

حافظ ام: حافظ فرهنگ نیاگانم

«حافظ» ام حافظ فرهنگ نیاگانم
من به شعرم چو می اندر خم پنهانم
ایزدا! حافظ من باش و نگهبانم
نعره‌ی شیران، گلبانگ دلیرانم
که من انگشت‌نما چون مه تابانم
من به اسطوره و تاریخ گروگانم
شد قلم پتک من و دفتر سندانم
داد می‌ورزم و بیداد نمی‌دانم
به سلامت روم از پاکی دامانم
تیری اندازم تا آن سوی تورانم
ورنه زال زرم و رستم دستانم
آشک دانایم و از تیره‌ی اشکانم
آریو برزن ام و فاتح یونانم
پاسدار خرد و دانش و عرفانم
شاعر گنج‌ه و خاقانی شروانم
هم غیاث‌الدین از پهنه‌ی کاشانم
حافظام، رند هنرمند غزل‌خوانم
که شده تهران منفایم و یمگانم
میردامادم و صدرایم و برهانم
آن نکیسای نوازنده‌ی الحانم
پیر بلخم‌گه و گه خواجوی کرمانم
هم جوینی را هم‌زادم و هم‌سانم
زاده‌ی بیهق و فرزند خراسانم
وارث این همه میراث درخشانم
من چه کم دارم اکنون ز نیاگانم؟
زر اگر دارم خواهم که برافشانم

«رند» شیرازی ام و «حافظ» ایرانم
تا قلم نشکندم شحنه ز بدمستی
«نامه‌ی حافظ» ام و حافظه‌ی ایران
من پیام‌آور فرهنگ نیاگانی
سر هر ماه کنون بیست و نهم ماه است
از چه ز اسطوره و تاریخ وطن گویم؟
منم امروز همان کاوه‌ی آهنگر
خود فریدونم، از داد و دهش، آری
هم سیاوخشم کز پشته‌ی آتش‌ها
آرشم کرده کمان زه که ز مغز جان
نیست سیمرغی تا زیر پرم گیرد
سورنایم من و سردار خردمندم
فاتح دهلی ام و نادر افشارم
روی بر تافته از غفلت و نادانی
پورسینایم و خوارزمی و بیرونی
هم جمال‌الدین از خطه‌ی خوانسارم
سعدی ام، مصلح دین و ادب و دانش
ناصر خسرو این عهدم و حجت بین
قطب شیرازی ام و خواجه نصیرالدین
گاه فارابی و گه باربدم، گاهی
شیخ عطارم و خیام نشابورم
همدانی ام؛ هم‌نام رشیدالدین
ثانی بیهقی و تالی فردوسی
خون این مردان جاریست به رگ‌هایم
پدرانم به بزرگی همه نام‌آور
سر اگر دارم خواهم که همی بازم

بسته‌ی عهدم و آزاد ز هر بندی
بنیامیزم با ددصفتان یک دم
پاک و بی‌باک، یکی رهرو چالاکم
درنیاویزم در دامن شب هرگز
ای مرا دشمن! ای رهزن اهریمن
در غم این یم سیلی خور بی‌خیزش
درد دل آرم زی مادر دل‌خونم

مادر! ای آن که دُر مهر ترا پرورد
نه ز ارباب زر و زورم و تزویرم
حاصلم نیست جز این نامه و این خامه
زین همه رسوا بی‌مایه‌ی نوکر خو
آن یکی صدرنشین صف بی‌دردان
وان دگر - بر همه می‌تازد و می‌نازد
هله مادر نه کم از ایشان که افزونم
مادر! از تو چه پنهان که عیان کردت
رمز عصیانگری خویش، ترا گویم
زور و زر داشتن ار حاصل پستی‌هاست
نفروشم شرف خویش به زور و زر
فیض آزادگی‌ام مکننت و دولت بس
عشوه‌ی گیتی دیگر نخرم زین پس
خواجه‌ی خویشم در عالم درویشی
چه کنم؟ پستی؟! تا زور و زر افزایشم؟
مادر! چون من عاصی شو و نفرین کن
طبعم ار پستی و کج‌رایی پذیرفتی
شیرت ای مادرک پیر مبادم نوش
با چنین نغز سخن، جز ز تو ای مادر
صلت شعر مرا خو کن با دردم
مادر من! به خداوندی حق سوگند

نشکنم، گر شکنندم سر، پیمانم
گر بکوبند به سندان بر، ستخوانم
نیست باکم که غضب کرده‌ی سلطانم
که سحر سرزد از چاک گریبانم
راه خود گیر! ببین فرّه‌ی یزدانم
اشک می‌ریزم و در پنجه‌ی طوفانم
نرسد یاری چون هیچ ز اخوانم

پدر طبع، درون صدف جانم
نه ز وزیران و سفیران و امیرانم
درخورم نیست جز این کلک و قلمدانم
که خبر آری هر لحظه از ایشانم
فخرش این است که من صدر شبستانم
که ببین لشگری از خادم و دربانم
من، اگر دیوند این قوم، سلیمانم
راز پنهان مرا دیده‌ی گریانم
تا بدانی سبب عزلت و حرمانم
زور و زر جُستن با پستی نتوانم
من نه از طایفه‌ی خویش فروشانم
گو تهی باش همه کیسه و انبانم
ور خریدستم زین پیش، پشیمانم
شاکرم، مادر! بر ماحضر خوانم
نکنم پستی! بر لب رسد ار جانم!
چون بدانستی انگیزه‌ی عصیانم
برگذشتی ز بر کیوان ایوانم
گر کسی غیر تو را مدح و ثنا خوانم
صلتی از کس نپذیرم و نستانم
تا شود مشکل با خوی تو آسانم
که «امین» توام و «حافظ» ایرانم